



بانک جزوات دوازدهمی ها

دیجی کنکور، رسانه دانش آموزان موفق

ورود به بانک جزوات

برای ورود به بانک جزوات کلیک کنید

نیاز به **کنکوریرها +**

برنامه ریزی
داری؟

آیا می دونستی؟

میدونستید دیجی کنکور رتبه 1 برنامه ریزی کنکور در چهار
سال اخیر بوده! به ما زنگ بزن تا امیدتون نمیکنیم

۰۲۱-۲۸۴۲۴۱۰

به نام خداوند جان و خرد

معنی ابیات و جملات مهم

فارسی دوازدهم در امتحانات نهایی

درس به درس

	درس یک : شکر نعمت
۱	معنی
۲	فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده. جواب: به باد صبا امر فرموده همچون کسی که فرش ها را پهن می کند، بر روی زمین سبزه و گیاهان برویاند.
۳	پرده‌ی ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه‌ی روزی به خطای منکر نبرد. آبروی بندگان را با وجود گنهکاری آنان نمی ریزد و روزی مقرر آن ها را با وجود خطا کار بودنشان قطع نمی کند.
۴	و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته. جواب: هسته‌ی خرمایی با توجه و عنایت خداوند به نخلی بلند تبدیل می شود.
۵	منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. جواب: سپاس مخصوص خداوندی است که اطاعت از فرامینش سبب نزدیکی به او می شود و شکر گذاریش موجب فراوانی نعمت می گردد.
۶	عصاره‌ی تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته. جواب: آب انگور به سبب قدرت خداوند شیرینی برگزیده‌ای گشته است و هسته‌ی خرمایی با توجه و عنایت خداوند به نخلی بلند تبدیل می شود.
۷	درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته. جواب: به عنوان لباس عید نوروز بر تن درختان پوششی از برگ های سبز پوشانده است.
۸	یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود. جواب: یکی از عارفان در حالت تأمل و تفکر عارفانه فرو رفته بود.
۹	هر نفسی که فرو می رود مُمدّ حیات است. و چون بر می آید مفرح ذات جواب: هر نفسی که می کشیم موجب ادامه‌ی زندگی می شود و چون بازدم انجام می شود موجب نشاط جان آدمی می - شود.
۱۰	دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پیرورد. جواب: به ابرهای بهاری چون دایه‌ای دستور داده است تا گیاهان را بر روی زمین با باران خود پرورش دهد.
۱۱	به خاطر داشتیم که چون به درخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه‌ی اصحاب را. جواب: در ذهنم بود چون به عرفان و معارف الهی رسیدم از آن ها برای دوستان هدیه بیاورم؛
۱۲	بوی گلیم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت بوی معارف الهی چنان مرا شیفته کرد که از خود بی خود شدم و همه چیز را فراموش کردم.
۱۳	عاکفان کعبه‌ی جلالش به تقصیر عبادت معترف. جواب: عابدان حقیقی درگاه خداوند به کوتاهی کردن در عبادت اعتراف می کنند.
۱۴	واصفان حیل‌های جمالش در بحر مکاشفت مستغرق شده بودند. جواب: عرفان و وصف کنندگان زیبایی خداوند در اندیشه‌ی پی بردن به حقایق پروردگار فرو رفته بودند.
۱۵	اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده است. جواب: با آمدن فصل بهار شاخه‌های درختان پر از شکوفه شده‌اند.

۱۶	همه درگاه تو جویم، همه از فضل تو پویم: تنها به سوی تو رو می کنم و به سبب لطف و کرم تو در پویه و تلاشم.
۱۷	همه از فضل تو پویم: به سبب لطف و کرم تو در پویه و تلاش هستم.
۱۸	همه بیشی تو بکاهی همه کمی تو فزایی: همه کم و زیاد شدن ها به دست توست
	درس دوم: مست و هشیار
	معنی گفت: « باید حد زند هشیار مردم، مست را»: گفت باید مردم هوشیار، افراد مست را مجازات کنند. گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم.» گفت: خانه ماکم نزدیک است، آن جا می رویم. گفت: باید حد زند هشیار مردم مست را. مردم (فردی) دانا و آگاه باید انسان مست را مجازات شرعی کند (شلاق بزند) گفت: جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست: گفت: کنه از راه رفتن من نیست، راه ناهموار است (اوضاع اجتماع نابه سامان است) گفت: نزدیک است والی را سرای آنجا شویم گفت: والی از کجا در خانه ی خمّار نیست؟! مامور گفت: خانه ماکم شهر نزدیک است، به آن جا می رویم. مست گفت: از کجا معلوم که ماکم خود در میخانه نباشد. گفت: می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی گفت: ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست گفت: زیاد شراب خوردی به این دلیل اقتیارت را از دست داده ای. مست گفت: ای نادان کار حرام، حرام است و کم و زیاد آن فرقی ندارد!
	درس سوم: آزادی
	معنی
۱	خانه ای کاو شود از دست اجانب آباد زاشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است اگر وطن به دست بیگانگان آباد شود، آن را باید با اشک ویران کرد (باید به حال آن وطن گریه کرد و تأسف خورد) که آن وطن، دیگر شاد و آباد نست بلکه ماتمکده است
۲	نالۀ مرغ اسیر این همه بهر وطن است مسلک مرغ گرفتار قفس، هم چو من است نالۀ مرغ گرفتار در قفس برای وطن است. روش نالیدن پرندۀ گرفتار در قفس به مانند نالۀ شاعر زندانی است.
۳	همت از باد سحر می طلبم گر ببرد خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است از باد سحر یاری می خواهم تا خبر من گرفتار را به دوستان آزادم برساند و آنها را از حال من آگاه سازد.
۴	جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است آن لباسی که بر تن داریم اگر در راه وطن غرقه به خون نگردد، باید آن را پاره کرد و دور انداخت زیرا که آن، لباس رسوایی است و بی ارزش تر از کفن است
۵	آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است آن کسی را که در این کشور به پادشاهی رساندیم و او را چون سلیمان عادل می دانستیم، اکنون ملت ایران یقین حاصل کرده اند که وی (محمد علی شاه) اهریمن است که به جای سلیمان بر تخت نشسته است.
۶	در دفتر زمانه فند نامش از قلم هر ملّتی که مردم صاحب قلم نداشت هر ملّتی که اندیشمند نداشته باشد در طول تاریخ و روزگار فراموش می شود.
۷	با آنکه جیب و جام من از جام و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت با اینکه از امکانات زندگی بهره ای ندارم، اما به سبب وارستگی، به چنان آسایشی رسیده ام که حتی پادشاهی چون جمشید نداشت.
	درس پنجم: دماوندیه
	معنی

۱	از سر بکش آن سپید معجر بنشین به یکی کبود اورند : آن روسری سپید (برف) را از روی سرت بردار و فرّ و شکوه خود را نشان بده
۲	از سیم به سر یکی کُله خود ز آهن به میان یکی کمر بند روی قله ات برف است و دامنه کوه (صخره ها) مثل کمر بند تیره رنگ است که به کمر بسته ای.
۳	بنشین به یکی کبود اورند : بر تخت قدرت بنشین. (فر و شکوه خود را نشان بده)
۴	تو قلب فسرده زمینی از درد ، ورم نموده یک چند ای دماوند تو قلب منجمد زمین هستی که از شدّت درد ورم کرده ای .
۵	بگرای چو اژدهای گرزه بخروش چو شرزه شیر ارغند مانند اژدهای (مار) زهر آلود حمله ور شو و مانند شیر خشمگین وقهر آلود بانگ و خروش برآور
۶	ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند ای دماوند که همانند دیو سفید گرفتار هستی و مانند آسمان ، بلند و استوار ایستاده ای
۷	تا چشم بشر نبیندت روی بنهفته به ابر ، چهر دل بند چهره ات را در میان ابرها پنهان کرده ای تا انسانها چهره ات را نبینند
۸	با شیر سپهر بسته پیمان با اختر سعد کرده پیوند با خورشید هم پیمان شده و با مشتری پیوند بسته ای . (با خورشید و مشتری هم نشین شده ای)
۹	تا درد و ورم فرو نشیند کافور بر آن ضما د کردند برای کاهش درد و ورم مرهمی از برف (کافور) بر روی آن گذاشته اند.
۱۰	تو مشت درشت روزگاری از گردش قرن ها پس افکند ای دماوند تو مشت سنگین مردم زمانه هستی که بر اثر گذشت روزگاران به جای مانده ای (به ما ارث رسیده ای)
درس ششم: فی نامه	
معنی	
۱	هر بی روزی است، روزش دیر شد : هر کس از عشق بی بهره باشد، روزگارش تباه و بیهوده می شود
۲	در غم ما روزها بی گاه شد روزها با سوزها همراه شد عاشق، عمری غمگین است و روزها را با سوز دل به پایان می برد
۳	هر کسی از ظن خود شد یار من : هر کس در حد فهم خود با من یار شد .
۴	نی حدیث راه پر خون می کند. قصه های عشق مجنون می کند نی، داستان راه خونین عشق را بیان می کند و از قصه عشق عاشقانی چون مجنون- که سراسر درد و رنج است- سخن به میان می آورد .
۵	هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

	هرکسی در حد فهم و توان خود، با من همراه و یار شد اما حقیقت حال مرا در نیافت.
۶	تن زجان و جان زتن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست گرچه جان تن را ادراک می کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ یک بر دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است.
۷	سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق برای بیان درد اشتیاق، شنونده ای می خواهم که دوری از حق را ادراک کرده و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد.
۸	نی حریف هر که از یاری برید پرده هایش پرده های ما درید نغمه های نی، همدم هر عاشق هجران دیده است و راز او را فاش می کند و برای کسی که جویای معرفت است پرده ها و حجاب ها را از مقابل چشم برمی دارد تا معشوق حقیقی را ببیند.
۹	همچو نی زهری و تریاقی که دید ؟ همچو نی دمساز و مشتاقی که دید ؟ نی هم زهر است و هم پادزهر. در عین درد آفرینی، درمان بخش نیز هست (به ظرفیت وجودی افراد بستگی دارد)
۱۰	هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر که بی روزی است روزش دیر شد تنها ماهی دریای حق (عاشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی شود. هرکس از عشق بی بهره باشد، روزگارش تباه و بیهوده می شود.
۱۱	محرم این هوش جز بی هوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست حقیقت عشق را هر کسی درک نمی کند؛ تنها، عاشق (بی هوش) محرم است، همان طور که «گوش» برای ادراک سخنان «زبان» ابزاری مناسب است.
۱۲	بشنو از نی چون حکایت می کند از جدایی ها شکایت می کند به صدای نی (انسان کامل یا مولانا) گوش کن که چگونه سخن می گوید و از دوری معشوق گله و شکایت می کند ؟
۱۳	من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوش حالان شدم من برای همه انسان ها ناله عشق به حق را سر دادم و با همه آن ها، چه کسانی که سیر و سلوک آنها به سوی حق، کند است (بد حالان) و چه کسانی که رهروان راه حق اند همراه شدم .
۱۴	آتش است این بانگ نای و نیست باد / هر که این آتش ندارد ، نیست باد این بانگ و ناله نی، بار و هوا نیست بلکه آتش عشق است. امیدوارم هرکسی که از این سوز و گداز عشق ، بی بهره است نابود شود
۱۵	سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست اسرار من در ناله های من نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی توانند راز و حقیقت این ناله را دریابد . (تنها با چشم و گوش دل می توان آن را درک کرد .)
۱۶	درنیابد حال پخته هیچ خام : آن که راه عشق نسپرده، از حال عارفِ واصل بی خبر است.
	درس هفتم: در حقیقت عشق
۱	در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم شود که با خود نباشد کسی می تواند عاشق شود که جسم و تعلقات را فراموش کند
۲	عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری نهد

	عشق مانند آتش سوزنده است و هر جا که باشد جز خود به هیچ چیز و هیچ کس اجازه اقامت نمی دهد
۳	در عشق کسی قدم نهد کُش جان نیست با جان بودن به عشق در سامان نیست کسی می تواند به میدان عشق وارد شود (عاشق باشد) که ترک جان گوید. نمی توان هم با جان خود بود و هم عاشق بود.
۴	ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان ای عزیز به خدا رسیدن واجب است و به ناچار در نزد عاشقان، هر چیزی که بتواند انسان را به خدا نزدیک کند در این راه واجب است.
۵	حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می شناس . زندگی با عشق سرچشمه می گیرد و بی عشق زندگی کردن مانند مرگ است
۶	سودای عشق از زیر کی جهان بهتر ارزد دیوانگی عشق از زیر کی و هوشیاری این جهانی بهتر است.
۷	در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است در این جهان، هر جا جوانی و نیکویی است، آرزو می کنم که عاشق باشد؛ که عشق زیباترین و بهترین کالایی می تواند باشد که از بازار دنیا باید خرید.
	درس هشتم: از پاریز تا پاریس
۱	آخرین چراغ امپراتوری روم را موسولینی روشن کرد موسولینی آخرین امپراتور مستبد و قدرتمند روم بود
۲	کرانه های فرات، خط از کرانه رود تیر می خواندند ساکنان فرات از روم فرمان می بردند .
۳	یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد یک روز مردم دنیا امیدشان روم بود و از آن فرمان می برد(از آن می ترسید).
۴	خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان این ملک که بغداد و ری اش نام نهادند این سرزمین که آن را بغداد و ری می خوانند، بیهوده به دست نیامده بیچارگان بسیاری جانشان را در این راه از دست داده اند.
۵	با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد خون دل شاهان که می اش نام نهادند خون دل شاهان که با خاک سرشته شد و درخت انگور از آن روید، تبدیل به می (شراب) شد این آب مست کننده که آن را «می» نامیده اند، در حقیقت، خون دل شاهان است که بر خاک ریخته شده و درخت انگور از آن رویده است
۶	صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب تا شد تهی از خویش و نی اش نام نهادند اگر تکه چوبی نی نامیده شد به راحتی نبوده است بلکه بسیار شمشیر ستم را بر سر و جسم خود تحمل کرد و از درون خالی شد تا نی شد.
۷	دلگرمی و دم سردی ما بود که گاهی مردادمه و گاه دی اش نام نهادند نامگذاری مرداد و دی به این دلیل بوده که ماه مرداد، گرما و رشد و زایش خود را از نفس گرم (امیدواری) ما دارد و ماه دی، سردی و افسردگی خود را از یأس و ناامیدی ما گرفته است

۸	آیین طریق از نفس پیر مغان یافت آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند خضر پیامبر که او را خضر فرخنده پی نامیدند راه و رسم خداجویی را از همنشینی و دعای پیر مغان یافته است
	درس دهم: فصل شکوفایی
	معنی
۱	دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو امروز می آید از باغ، بوی بهار من و تو ای دوست، اگر غم ظلم و ستم، دیروز برگ و بار من و تو را سوزاند، هراسی نیست چون امروز بوی بهار پیروزی به مشام می رسد
۲	آنجا در آن برزخ سرد در کوچه های غم و درد غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟ در آن سرزمین همچون برزخ، در آن کوچه هایی که یادآور غم و درد ما بود، چشمان من و تو جز ظلم و ستم هیچ چیز را نمی دید.
۳	دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو دیروز در غربی باغ خزان زده بودم و پر از داغ و حسرت بودم اما امروز خورشید پیروزی در دشت طلوع کرده که همه جای وطن آینه دار من و تو و تجلی حضور ما خواهد بود.
۴	غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران صد جویبار است اینجا، در انتظار من و تو پر از غربت و غبار باغ خزان زده هستیم نیاز به بارانی داریم که خود را شست و شو دهیم. جویباران بسیاری منتظر ماست.
۵	این فصل فصل من و توست فصل شکوفایی ما برخیز با گل بخوانیم اینک بهار من و تو این دوره، فصل شکوفایی من و توست که به انتظار بهار بوده ایم. برخیز با گل نغمه سرایی کنیم که بهار من و تو می آید
۶	با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردیم در باغ می ماند ای دوست، گل یادگار من و تو همراه با این نسیم سحرگاهی برخیز (قیام کن) و همراه شو. اگر در این راه مبارزه مریدم هراسی نیست. ای دوست، گل به یادگار از من و تو خواهد ماند.
۷	چون رود امیدوارم، بی تابم و بی قرارم من می روم سوی دریا، جای قرار من و تو مانند رود که امید رسیدن به دریا را دارد من نیز امید رسیدن به دریا را دارم که به یکدیگر پیوندیم
	درس یازدهم: آن شب عزیز
	معنی
۱	بهبانه می آوردید و طفره می رفتید : کوتاهی کردن و تأخیر در کار
۲	جای دنجی بود برای خلوت کردن با خدا : جای خلوتی برای راز و نیاز بود
۳	بچه ها هم که انگار از دست آن ذگه شده بودند . بچه ها هم از دست او به تنگ آمده بودند
۴	دوباره به من تشر زدید که بروم : با خشم به من پرخاش کردید که بروم
	درس دوازدهم: گذر سیاوش از آتش
	معنی
۱	چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی باید زدن سنگ را بر سبوی اگر می خواهی حقیقت آشکار شود، باید خطر را پذیری و به آزمایش (سیاوش و سودابه) پردازی
۲	دل شاه از اندیشه باید گزند : بدگمانی، دل شاه را آزرده خواهد کرد.

۳	وزین دختر شاه هاماوران پراندیشه گشتی به دیگر کران و از سوی دیگر، دختر شاه هاماوران (سودابه) موجب نگرانی شاه شده است.
۴	ز هر در سخن چون بدین گونه گشت بر آتش یکی را بیاید گذشت چون کار به اینجا رسید و مقصّر پیدا نشد، ناچار یکی از آن دو (سودابه یا سیاوش) باید برای اثبات بی گناهی خود از آتش عبور کند
۵	چنین است سوگند چرخ بلند که بر بی گناهان نیاید گزند سرنوشت چنین رقم زده است که آتش بی گناهان را نمی سوزاند
۶	سرانجام گفت ایمن از هردوان نه گردد مراد دل، نه روشن روان دل و روان من نسبت به شما آسوده و ایمن نمی گردد
۷	جهاندار، سودابه را پیش خواند همی با سیاوش به گفتن نشانند کاووس شاه، سودابه را پیش خود فراخواند و او را با سیاوش روبه رو کرد.
۸	سیاوش چنین گفت کای شهریار که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار سیاوش چنین گفت: که ای شهریار، رفتن به دوزخ و تحمل آتش آن برای من از شنیدن این تهمت آسان تر است
۹	اگر کوه آتش بود بسپرم ازین، تنگِ خوار است اگر، بگذرم اگر کوهی از آتش در برابرم باشد زیر پا می گذارم و اگر قرار بر عبور از میان آتش باشد، برای من آسان است.
۱۰	پراندیشه شد جان کاووس کی ز فرزند و سودابه نیک پی کاووس نسبت به فرزند و همسر کی نژاد خود به شدت نگران شد
۱۱	کزین دو یکی گر شود نابکار از آن پس که خواند مرا شهریار؟ اگر یکی از این دو گناهکار شناخته شود، دیگر پس از این چه کسی به من پادشاه می گوید؟ (از آن پس من دیگر لیاقت پادشاهی را نخواهم داشت. اعتبارم را از دست می دهم)
۱۲	همان به کزین زشت کردار، دل بشویم کنم چاره دل گسل بهتر است خود را از این بدگمانی نجات دهم و برای این رویداد تلخ چاره ای بیابم.
۱۳	به دستور فرمود تا ساروان هیون آرد از دشت، صد کاروان کاووس به وزیر خود فرمان داد تا صد کاروان شتر از دشت بیاورد
۱۴	سراسر همه دشت بریان شدند همه مردم حاضر در دشت غمگین و ناراحت بودند
۱۵	فرود آمد از باره، بردش نماز: از اسب پیاده شد و رسم احترام و تعظیم به جا آورد (در مقابلش تعظیم کرد)
۱۶	سیاوش سیه را به تندی بتاخت نشد تنگ دل جنگ آتش بساخت سیاوش اسب سیاه رنگش را به سرعت به سوی آتش راند؛ غمگین نبود و خود را برای جنگ با آتش آماده کرد.
۱۷	چنان آمد اسب و قبای سوار که گفتمی سمن داشت اندر کنار اسب و لباس سیاوش آنچنان سالم و پاک بود که گویی او از میان آتش نگذشته، بلکه از میان گلها گذشته است.

۱۸	فروید آمد از اسپ کاووس شاه پیاده سپهبد پیاده سپاه کاووس شاه و همه سپاه همراه او به نشانه احترام از اسپ پیاده شدند.
	درس سیزدهم: خوان هشتم
	معنی
۱	داشتم می گفتم ، آن شب نیز / سورت سرمای دی بیدادها می کرد: (داشتم می گفتم در آن ظلمت) (جامعه پر از ظلم پهلوی) شرت ظلم و ستم بسیار زیار بود.
۲	در بُنِ این چاهِ آبش زهرِ شمشیر و سنان ، گم بود. (در عمق پاهی که آب آن زهر شمشیر و سرنیزه بود، ناپیدا بود)
۳	رخش را می دوید و می پایید : رفش را می دید و مراقب بود (زیر نظر داشت)
۴	سورت سرمای دی بیدادها می کرد : شرت (تندی و تیزی) ظلم و ستم (سرمای زمستان) بسیار زیار بود.
۵	پهلوان هفت خوان، اکنون / طعمه دام و دهان خان هشتم بود: اکنون رستم اسیر و گرفتار (خوراک و شکار) پاه (مکر) شده بود.
۶	این عیار مهر و کین مرد و نامرد است : این شعر ابراز سنبش ممیت و دشمنی جوانمرد و ناپوانمرد است.
۷	مرد نقال از صدایش ضجه می بارید / نگاهش مثل خنجر بود : در صدای مرد داستان کو غمی پنهان بود (بیان غمگینی داشت) و تندر و تیز نگاه می کرد
۸	همگنان را خون گرمی بود. : همگی صمیمی بودند.
۹	همگنان خاموش / گرد بر گردش ، به کردار صدف برگرد مروارید / پای تا سر گوش. مردم همه ساکت بودند، هم چون صدفی که مروارید را در میان بگیرد، مرد نقال را در میان گرفته بودند، و به سفتان نقال با تمام وجود گوش می کردند.
۱۰	آری اکنون تهمتن با رخس غیرت مند / در بُنِ این چاهِ آبش زهر شمشیر و سنان ، گم بود. آری اکنون رستم تنومند همراه اسب غیرت مند فود (رفش) در ته این پاه گرفتار شده بود. پاهی که در آن به جای آب، زهر شمشیر و نیزه بود.
۱۱	گویی از تن حسّ و هوشش رفته بود و داشت می خوابید. / او / از تن خود – بس بتر از رخس – / بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش : رستم کوپی تاب و توانش را از دست داده بود و در حال مرگ بود و از تن فود – که بسیار بدتر از بدن رفش (اسبش) بود – بی خبر بود و توفیقی به حال فود نداشت
۱۲	این نخستین بار شاید بود / کان کلید گنج مروارید او گم شد : شاید این اولین بار بود که رستم نفذیر (لبقذ نمی زد)
	درس چهاردهم: سی مرغ و سیمرغ
	معنی
۱	نیست خالی هیچ شهر از شهریار هیچ شهری (کشوری) نمی تواند خالی از شهریار و پادشاه باشد
۲	بیش از این بی شاه بودن راه نیست.

	بیش از این بدون شاه بودن طبق رسم و قاعده نیست (درست نیست)
۳	چون بود کاکلیم ما را شاه نیست؟ بیش از این بی شاه بودن راه نیست چگونه است که سرزمین ما شاه ندارد؟ در این روزگار، بی شاه بودن، درست نیست.
۴	شیر مردی باید این ره را شگرف زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف برای پیمودن این راه، فردی شجاع و شگفت آور لازم است زیرا این راه، راهی طولانی و پر از خطر است
۵	گل اگر چه هست بس صاحب جمال حسن او در هفته ای گیرد زوال گل اگر چه صاحب زیبایی بی ماندی است اما آن زیبایی، بسیار زود گذر است
۶	هر که داند گفت با خورشید راز کی تواند ماند از یک ذره باز؟ هر که بتواند با خداوند ارتباط برقرار کند دیگر به عشق های مجازی توجهی ندارد (هر کسی که می تواند به درگاه با عظمت حق برسد و با او همراه شود/ چگونه می تواند به سبب دلبستگی به چیز های نا چیز و بی ارزش از وصول به حق باز ماند؟)
۷	چون فرو آیی به وادی طلب پیشت آید هر زمانی صد تعب وقتی که به مرحله طلب برسی هر لحظه با رنج و سختی های فراوانی رو برو می شوی .
۸	ملک اینجا بایدت انداختن ملک اینجا بایدت در باختن باید از قدرت و پادشاهی بگذری و نیز باید هر چه را در تصرف توست، همگی رها کنی.
۹	نه بدو ره، نه شکیبایی از او صد هزاران خلق سودایی از او نه به او می توان رسید و نه می توان دوری از او را تحمل کرد صدها هزار نفر در آرزوی رسیدن به او هستند
۱۰	غرق آتش شد کسی کانجا رسید آنکه بتواند به این وادی برسد سراسر وجودش را عشق فرا می گیرد
۱۱	هر یکی بینا شود بر قدر خویش باز یابد در حقیقت صدر خویش هر کسی به قدر و ارزش واقعی خود آگاه می شود و به آن مقام والای خود پی می برد
۱۲	روی ها چون زین بیابان در کنند جمله سر از یک گریبان بر کنند اگر از این بیابان (توحید) بگذرند، همه به وحدت و یگانگی می رسند
۱۳	صد هزاران سایه جاوید، تو گم شده بینی ز یک خورشید، تو صد هزاران موجود را خواهی دید که از یک خورشید به وجود آمده و گم شده اند در این مرحله سایه های جاویدی را می بینی که به سبب خورشید وجود حق، گم و ناپیدا هستند
۱۴	خویش را دیدند سیمرغ تمام بود خود سیمرغ، سی مرغ تمام خود را سیمرغ تمام دیدند؛ کاملاً در وجود حضرت حق فانی شدند و آن سیمرغ، در حقیقت همان سی مرغی بودند که به حق پیوسته بودند
	درس شانزدهم: کباب غاز
	معنی
۱	باید درست جلوشان در آیی . باید از آن ها درست پذیرایی کنی.

۲	تنها همان رتبه های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند
۳	فقط کارمندان بلند پایه را دعوت کن و بقیه را نادیده بگیر و بگذار بیهوده انتظار بکشند. (بی بهره بمانند)
۴	این بدبخت ها سال آزرگار یک بار برایشان چنین پایی می افتد برای این بیچاره ها در تمام مدت سال یک بار چنین فرصتی پیش می آید.
۵	شکم ها را مدتی است صابون زده اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می کنند. مدتی است دل خوش کرده اند و به خود وعده داده اند و بی صبرانه منتظر هستند
۶	جوانی آسمان جُل و بی دست و پا . جوانی بی چیز و فقیر و ناتوان و بی عرضه
۷	هر گلی هست به سر خودت بزن : هر کاری کنی برای خودت کرده ای. (هر احترامی بگذاری به خودت گذاشته ای)
۸	حُسن کباب غاز به این است که سر به مُهر روی میز بیاید . ارزش و زیبایی کباب غاز به این است که دست نخورده روی میز بیاید
۹	کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست . کار بسیار سخت و دشواری نیست
۱۰	می خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی . می خواه مثبت کنی چه اندازه توانایی داری (می توانی از عهده کار بر آیی.)
۱۱	با حال استیصال پرسیدم : پس چه خاکی به سرم بریزم ؟ با درماندگی پرسیدم : چه چاره ای بیندیشم ؟
۱۲	رفته رفته سر دماغ آمدم . آرام آرام سر حال شدم
۱۳	در خوش زبانی و حرّافی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلمّ وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است با سخنان زیبا و لطیفه گویی به دیگران اجازه حرف زدن نمی داد و تنها گویند و مجری بی رقیب مهمانی بود
۱۴	روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت درست نیست خواهش میزبان محترم را رد کرد.
۱۵	چنان کلکش را کردند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود نهاده بود طوری غاز را خوردند که انگار هیچ وقت آفریده نشده بود.
۱۶	پشت دستم را داغ کردم : عبرت گرفتم، توبه کردم
۱۷	از ماست که بر ماست : هر آنچه به ما می رسد نتیجه عملکرد خودمان است
۱۸	تیری که از شست رفته باز نمی گردد : کاری از دست خارج شده و دیگر قابل جبران نیست
۱۹	خم به ابرو نیاوردن: خونسردی خود را از دست ندادن
۲۰	شاخ درآوردن: کنایه از بسیار شگفت زده شدن و تعجب کردن
۲۱	ناز شست باشد: مزد هنرمندی ات (کار خوبت) باشد.
۲۲	دین و ایمان را باختن: کنایه: عهد و پیمان را فراموش کردن. خیانت کردن.
۲۳	خانه خراب: کنایه: بدبخت و بیچاره

۲۴	سیلی آب نکشیده: کنایه از محکم بودن سیلی
۲۵	دل به دریا زدن: کنایه از خطر را پذیرفتن
۲۶	سِر سوزنی خود را از تَک و تا نیانداخت: خونسردی خود را از دست نداد.
۲۷	آب به دهانم خشک شده بود: کنایه از ترس و وحشت و تعجب
۲۸	دامن از دست رفتن: کنایه از بی اختیار شدن
۲۹	سرش توی حساب بود: کنایه: حواسش جمع بود.
۳۰	خوش نخواند: کنایه از اینکه کار خوبی نکرد.
۳۱	تا خرخره خوردن: پرخوری کردن
۳۲	توطئه ما دارد می ماسد: نقشه ما دارد می گیرد.(به نتیجه می رسد)
۳۳	نوک جمع را چیده: کنایه از این که به دیگران اجازه حرف زدن نمی داد.
۳۴	متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده بود: تنها خودش حرف می زد و مجلس و جمع را به تنهایی اداره می کرد و پیش می برد.
۳۵	سردماغ آمدن: کنایه از سر حال شدن
۳۶	این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد: این مشکل به دست خودت حل می شود.
۳۷	چندمرده حلاجی: کنایه از اینکه چه اندازه توانایی داری و می توانی از عهده کار بر آیی.
۳۸	از زیر سنگ پیدا کردن: کنایه از انجام کار بسیار دشوار
	نیایش
۱	الهی سینه ای ده آتش افروز در آن سینه دلی وان دل همه سوز الهی! به من وجودی شعله ور از عشق عطا کن و در این وجود، دلی به من عنایت کن که همه سوزوگداز عشق تو باشد. مفهوم: خدایا مرا عاشق کن.
۲	هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست هر دلی که سوزوگداز عشق تو را نداشته باشد، دل نیست و افسرده و مرده است و دل افسرده هم البته ب هظاهر دل است و درحقیقت مرده است
۳	کرامت کن درونی دردپرورد دلی در وی درون درد و برون درد درون و باطنی به من ببخش که هر لحظه درد عشق مرا زیاده تر کند و مرا عاشق تر سازد و در این درون، دلی قرار ده که سراسر درد عشق باشد.
۴	دلم را داغ عشقی بر جبین نه زبانم را بیانی آتشین ده مرا عاشق همیشگی خود قرار ده و زبانم را به یمن سوزوگداز عشق، گیرایی و جذابیت ببخش
۵	ندارد راه فکر روشنایی ز لطف پرتوی دارم گدایی اگر اندیشه انسان به خدا نپیوندد، راه به جایی نمی برد.
۶	اگر لطف تو نبود پرتوانداز کجا فکر و کجا گنجینه راز

	اگر لطف تو شامل حال ما نشود و از نور خود دل ما را روشن نگردانی، دیگر فکر ما نمی تواند به رازهایی از حکمت آفرینش پی ببرد.
۷	به راه این امید پیچ در پیچ مرا لطف تو می باید، دگر هیچ در این راه سخت عشق، تنها به لطف و عنایت تو نیازمندم تا آن را به پایان برم.

« ورود به سایت

بانک جزوات
دیجی کنکور



وبسایت دیجی کنکور بزرگترین مرجع جزوات از ابتدایی تا کنکور

دیجی کنکور

رسانه دانش آموزان موفق

DigiKonkur.com